

افول طبقه‌ی کارگر؛ افسانه یا واقعیت

فرد وستون

ترجمه‌ی خسرو صادقی بروجنی



افول طبقه‌ی کارگر؛ افسانه یا واقعیت

فرد وستون

ترجمه‌ی خسرو صادقی بروجنی



کته کولویتس، راه‌پیمایی بافندگان

مقدمه‌ی مترجم

دوستی نقل می‌کند چند سال پیش قاضی دادگاه انقلاب در یکی از شهرستان‌ها رو کرده بود به یکی از فعالان کارگری و با لحنی سخره‌آمیز گفته بود: «چرا آنقدر کارگر کارگر می‌کنی؟ کارگر کجا بود؟» و آن فعال کارگری به درستی پاسخ داده بود «کارگر کجاست؟ همین خودکاری که دست شماست، همین را کارگران این مملکت ساخته‌اند». آن خودکار البته همان خودکاری نبود که گویا نخست‌وزیر شاه برای اثبات عملکرد خود، به ثبات قیمت آن طی 13 سال اشاره کرده بود اما طنز تاریخ است که این «خودکار» در هر دوره‌ای برای اثبات چیزی در دادگاه به کار می‌رود. فرق نمی‌کند متهم ردیف اول، شخص دوم کشور است یا کارگری که می‌خواهد نقش طبقه‌اش در تولید کشور را با ساده‌ترین و ملموس‌ترین شکل بیان کند.

آیا طبقه، مبارزه‌ی طبقاتی و طبقه‌ی کارگر از سگه افتاده است؟

پاسخ دانشگاهیان به اصطلاح «به‌روز»، به‌ویژه پس از تحول موسوم به «چرخش فرهنگی» مثبت است. آن‌ها مدعی‌اند از اندازه‌ی طبقه‌ی کارگر در جامعه کاسته شده و الان مهم‌تر از هر چیز با «طبقه‌ی متوسط» و دغدغه‌های فرهنگی و هویتی آن روبرو هستیم. به باور ایشان مناسبات میان کار و سرمایه در محیط کار و کارخانه امری منسوخ و مربوط به دوران گذشته است و امروز با تکثری پازل‌گونه از هویت‌ها، تفکرات، گرایش‌ها و جهت‌گیری‌های متنوعی روبرو هستیم و هر کس بخواهد تحلیل خود را از «طبقه» شروع کند فردی «سنتی»، «ارتدوکس»، «اردوگاهی» و «دگم» است که در برابر تغییرات جدید جامعه مقاومت می‌کند. به‌ویژه پس از فروپاشی بلوک مدعی سوسیالیسم و گرگ‌تازی رژیم انباشت نولیبرالیسم، توپخانه‌ی سیاسی-ایدئولوژیک با اهداف سیاسی و در پوشش راست و چپ تلاش کردند این فکر را القا کنند که «همه چیز تمام

شد». عده‌ای گفتند «بدیلی وجود ندارد» و زمین مسطحی را نوید دادند که بازی برد-برد در آن جریان دارد. برخی دیگر نیز، گرچه با ظاهری چپ، فاتحه‌ی طبقه‌ی کارگر را خواندند. در تمام این سال‌ها طبقه‌ی متوسط کلاه گشادی بود که بر سر بسیاری از نیروی کار جهانی گذاشته شد؛ نیرویی که هر روز بیشتر کار کرد و کمتر به دست آورد. بام تا شام دوید تا در همان جایی که هست بماند. در سایه‌ی خرد و خمیر شدن تمامی هویت‌های جمعی بدیل، نیروی کار جهانی هم باور کرد که در جامعه‌ی «خدماتی و اطلاعاتی» زندگی می‌کند که یا باید به‌سان سپاه‌لشکری انتخاباتی خیلی «متمدنانه» در صفِ رأی بایستد و به اصلاحات «آرام» و «دموکراتیک» آری بگوید یا به‌طور انفرادی گلیم‌اش را از آب بیرون بکشد. اصلاً مگر چه وزنی در جامعه دارد که بخواهد در کنار هم طبقه‌ای‌های خود رفاه بیشتر یا زندگی انسانی‌تری را طلب کند؟ («ویوک چیر» جامعه‌شناس آمریکایی در کتاب «ماتریس طبقه» (کتابستان برخط، 1402) توضیح می‌دهد که تحت چه شرایط ساختاری، شکاف طبقاتی به جای انقلاب به فردگرایی بیشتر و پی‌گیری شخصی اولویت‌های زندگی منتهی شد). «فرد وستون» در مطلب پیش رو از **دو منظر** این نوع توجیهات را زیر سؤال می‌برد: 1- چه کسانی **واقعاً** عضو طبقه‌ی کارگر هستند؟ 2- طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ای جهانی است و تحولات آن نه فقط در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته بلکه باید در سراسر جهان بررسی شود. با وجود این توضیحات در مورد وضعیت عینی طبقه‌ی کارگر جهانی، محدودیت‌ها و موانع شکل‌گیری آگاهی و همبستگی طبقاتی در میان نیروی کار جهانی نیازمند مطالعات و پژوهش‌های بیشتری است که از بحث این مقاله خارج است و لازم است در آثار دیگر مورد توجه ویژه قرار بگیرد.

صبح وقتی از خواب بیدار می‌شوم، کفش‌هایم را می‌پوشم و بندهای‌شان را می‌بندم، اغلب از خودم می‌پرسم: «چه کسی آن کفش‌ها را ساخته است؟» همچنین وقتی پشت میز می‌نشینم تا صبحانه بخورم، از خود می‌پرسم: «چه کسی میز را ساخته یا در مزرعه عرق می‌ریزد تا جویِ دوسر در شوربای من را تولید کند؟» زمانی که برای معاینه‌ی سالانه‌ی خود به پزشک جراح محلی‌ام مراجعه می‌کنم، از خود می‌پرسم: «پرستار از چه طبقه‌ای است؟» شاید تعجب کنید چرا این سؤالات را از خودم می‌پرسم. خب، به این دلیل که ظاهراً برخلاف تجربه‌ی من، همواره با آماج این نظر روبروایم که طبقه‌ی کارگر دیگر وجود ندارد، منحل شده و اکنون همه‌ی ما غالباً «طبقه متوسط» هستیم.

به‌ویژه در پی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در دهه‌ی 1990، این نظر رواج یافت و به مدروز تبدیل شد که مبارزه‌ی طبقاتی مربوط به گذشته است و حتی طبقه‌ی کارگر دیگر وجود ندارد. نویسندگان زیادی به تولید مقالات، کتاب‌ها، تحقیقات علمی و ... ادامه دادند و استدلال می‌کنند وزن طبقه‌ی کارگر در جامعه به‌شدت کاهش یافته و به نیرویی بلاموضوع تبدیل یا حتی به‌کلی محو شده است.

رگبارِ پروپاگاندا از جهانِ دانشگاهی سرچشمه گرفته است. نمونه‌ای از این، متنی بود به نام «مرگ طبقه» [1] که توسط نویسندگان پسامدرنیست «یان پاکولسکی» [2] و «مالکوم واترز» [3] در سال 1996 منتشر شد که در آن استدلال کردند طبقه یک پدیده‌ی کاملاً تاریخی است و دیدگاه طبقاتی امروز به مانعی برای درک جامعه‌ی معاصر تبدیل شده است. آنها می‌گویند: «... طبقات در حال انحلال هستند و پیشرفته‌ترین جوامع دیگر طبقاتی نیستند».

فقط فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نبود که بر این به اصطلاح «روشنفکران» تأثیر گذاشت. دهه‌ی 1970 شاهد جنبش گسترده‌ی طبقه‌ی کارگر در سراسر جهان بود. جنبش مه 1968 در فرانسه، جنبش پاییز داغ [4] 1969 در ایتالیا و خیزش عظیم اعتصابات و جنبش‌های انقلابی در سراسر جهان سرمایه‌داری از اواخر دهه‌ی 1970 شروع به افول کرده بودند و در دهه‌ی 1980 اعتصاب‌های کارگری در همه جا کاهش شدیدی داشت.

جنبش‌های اعتصابی عمده به دلیل فقدان رهبری مبارز شکست خوردند. اعتصاب معدنچیان بریتانیا در سال‌های 1984-1985 یک نقطه‌عطف کلیدی بود: نبردی قدرتمند از سوی معدنچیان- که گهگاه به معنی شورش بود - به شکست منجر شد. نبردهای مشابهی در ایتالیا (فیات در 1980)، ایالات متحده (اقدامات اعتصاب‌شکنانه‌ی ریگان علیه سازمان کنترل‌کنندگان حرفه‌ای ترافیک هوایی [5] در سال 1981) و بسیاری از کشورهای دیگر با شکست روبرو شد. این عوامل منجر به سکون در مبارزه‌ی طبقاتی، کاهش عضویت در اتحادیه‌های کارگری در بسیاری از کشورها و از دست دادن اعتماد به احزاب اصلاح‌طلب و استالینیستی شد که مسئول شکست‌های طبقه کارگر بودند. این امر به نوبه‌ی خود بر بسیاری از دانشگاهیان که قبلاً به چپ متمایل شده بودند تأثیر گذاشت و در بیان پاکولسکی و واترز هم انعکاس دارد:

«با کاهش تعهد به مارکسیسم، فروپاشی کمونیسم شوروی و کاهش جذابیت ایدئولوژی‌های سوسیالیستی در غرب، طبقه اهمیت ایدئولوژیک و مرکزیت سیاسی خود را از دست می‌دهد. هر دو جناح راست و چپ مشغول کنار گذاشتن دغدغه‌های طبقاتی‌شان هستند. راست توجه خود را به اخلاق و قومیت معطوف می‌کند در حالی که چپ انتقادی به‌طور روزافزونی نگران مسائل جنسیتی، بوم‌شناسی، شهروندی و حقوق بشر است. تقسیمات طبقاتی در حال از دست دادن ویژگی بدیهی و فراگیر خود هستند. [...] رادیکالیسم طبقاتی

دیگر نُقل بازار در دانشگاه‌ها و محافل روشنفکری نیست. طبقه به‌ویژه در میان طرفداران آوانگارد پسامدرن و کنشگرانِ سیاست‌های جدید جنسیتی، محیط‌زیستی و قوم‌محور همانند پوشیدن کلاه‌های ستاره‌دار چه‌گوارا دوران‌اش سپری شد.»

احزاب توده‌ای سنتی طبقه‌ی کارگر مانند حزب کارگر در بریتانیا نیز تحت‌تأثیر همه‌ی اینها قرار گرفتند. بسیاری این سازمان‌ها را ترک کردند، در حالی که در همان زمان جناح راست قدرت خود را تحکیم کرد. ظهور بلریسم پیامد همه اینها بود. جان پرسکات، [6] معاون سابق نخست وزیر در زمان بلر، در راستای تفکر افرادی مانند پاکولسکی و واترز، قبل از انتخابات سراسری 1997 اظهار داشت: «اکنون ما همه از طبقه‌ی متوسط هستیم». در همین حال، تونی بلر در سخنرانی خود در کنفرانس حزب کارگر در سال 1999 اعلام کرد: «جنگ طبقاتی به پایان رسیده است»

با این حال، همه‌ی دانشگاهیان استدلال نمی‌کنند که طبقه معنای خود را از دست داده است. برای مثال، دانشگاهیانی مانند «جفری ایوانز» [7] و «جیمز تیلی» [8] مدعی‌اند گزارش‌های مربوط به «مرگ طبقه» در بریتانیا زودرس و نابه‌هنگام است. آنها در مورد تمایل به حذف طبقه‌ی کارگر نوشتند:

«ظهور طبقه‌ی متوسط اغلب نشان‌دهنده‌ی پایان اختلاف طبقاتی و اهمیت سیاسی طبقه است. کاهش شکاف بین طبقات اجتماعی به عنوان پیامد طبیعی صنعتی‌زدایی، افزایش ثروت، تأمین رفاه بیشتر و فروپاشی جوامع طبقاتی سنتی تلقی می‌شود. در نهایت، ادعا می‌شود «پویایی بازار کار با حمایت دولت رفاه، طبقات اجتماعی را منحل کرده است» (Beck and Beck- 2002, p.203) بنابراین ما با یک ساختار اجتماعی بی‌شکل و عاری از تفاوت طبقاتی باقی می‌مانیم: جامعه‌ای که در آن همه از طبقه‌ی متوسط هستند یا اصلاً طبقه‌ای وجود ندارد.» [9]

با این حال، حتی ایوانز و تیلی نیز در دفاع از این نظر که طبقه‌ی کارگر وجود دارد، به کاهش اندازه آن و رشد طبقه‌ی متوسط اشاره می‌کنند. اما آنها این کار را فقط با قرار دادن مردم در دسته‌ی «طبقه‌ی متوسط» می‌توانند انجام دهند، یعنی دسته‌ای که آشکارا درگیر کار مزدی هستند و بنابراین از دیدگاه مارکسیستی به طبقه‌ی کارگر تعلق دارند.

چه کسانی عضو طبقه‌ی کارگرند؟

بسیاری از سردرگمی‌ها ناشی از آن چیزی است که شخص به عنوان «طبقه‌ی کارگر» تعریف می‌کند. در سپهر دانشگاهی، بسیاری برای تعیین طبقه‌ی یک نفر به سطوح تحصیلات یا درآمد نگاه می‌کنند. اما این امر ماهیت واقعی معنای طبقه‌ی کارگر را نادیده می‌گیرد. معنای واقعی طبقه‌ی کارگر در مورد این نیست که به چه نوع موسیقی گوش می‌دهید، کدام رمان را می‌خوانید، یا دستمزدتان بالا یا پایین است. طبقه‌ی کارگر یا پرولتر بودن به این معنی است که برای گذران زندگی مجبورید توانایی‌تان برای کار کردن (با همان نیروی کارتان) را به شخص دیگری بفروشید.

مارکس و انگلس به «طبقه‌ی کارگران مزدبگیر مدرن که هیچ ابزار تولیدی از خودشان ندارند و برای زنده ماندن به فروش نیروی کار خود تنزل داده می‌شوند» اشاره می‌کردند (مانیفست کمونیست) کارگرانی که روی خطوط مونتاژ کارخانه‌های خودروسازی، معادن زغال‌سنگ، یا به‌عنوان حسابدار و طراح پشت میز می‌نشینند و با کامپیوتر کار می‌کنند، همگی نیروی کار خود را می‌فروشند. مالکیت یا عدم مالکیت ابزار تولید موقعیت طبقاتی شما را تعیین می‌کند. مالکان ابزار تولید اقلیت کوچک سرمایه‌داران هستند و در نتیجه دستمزدی به میلیون‌ها کارگری می‌پردازند که برای تولید سود سرمایه‌داران بر روی ابزار تولید کار می‌کنند. اگر از این شاخص استفاده کنیم، آن‌گاه وقتی به آمار واقعی در سطح

جهانی- حقایق کتمان‌ناپذیر – نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم طبقه‌ی کارگر نه تنها وجود دارد، بلکه از نظر تعداد مطلق و وزن نسبی در جامعه هیچ‌گاه بزرگ‌تر از الان نبوده است.

کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته

زمانی که متفکران پسا مدرنیست امروزی به کاهش اندازه‌ی طبقه‌ی کارگر اشاره می‌کنند، بیشتر به طبقه‌ی کارگر صنعتی، یعنی کارگران کارخانه در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته اشاره دارند و از آمارها استنباط می‌کنند طبقه‌ی کارگر دیگر آن نیروی گذشته نیست.

در اینجا باید به این افراد یادآوری کنیم که طبقه‌ی کارگر صرفاً از کارگران کارخانه تشکیل نشده است. ارزش اضافی نه فقط در کارخانه، بلکه در کل فرایند تولید ایجاد می‌شود. بنابراین، یک برنامه‌نویس کامپیوتر نیز به تولید محصولات مصرفی نهایی کمک می‌کند. یک کارگر حمل‌ونقل برای فرایند کلی ضروری است، خواه مواد خام را از یک معدن برای فرآوری در یک کارخانه‌ی تولیدی حمل کند، یا روزانه میلیون‌ها کارگر را به محل کار خود ببرد.

نظافتچی که برای پیمانکاری کار می‌کند که نظافت یک کارخانه را مدیریت می‌کند، به‌رغم این واقعیت که در واقع به فرایند تولید صنعتی کمک می‌کند، امروزه به‌عنوان کارگر خدماتی طبقه‌بندی می‌شود. توافق شده تا بسیاری از مشاغلی که قبلاً بخشی از تولید محسوب می‌شدند اکنون به عنوان خدمات طبقه‌بندی شوند و این امر آمارها را تحریف می‌کند. همانطور که در تارنمای The Manufacturer اشاره می‌شود، برای مثال، در بریتانیا:

اگرچه سهم تولید در تولید ناخالص داخلی روی کاغذ کاهش یافته است، بسیاری از خدمات ارائه شده به تولیدکنندگان که زمانی بخشی از تولید محسوب

می‌شدند - مانند غذای بیرون‌بر، نظافت، خدمات ساختمان، امنیت، تدارکات و ...- اکنون به حوزه‌های مختلف اقتصاد تخصیص داده شده است.

با این حال، این کمک‌ها برای ادامه‌ی کسب‌وکار مستقیماً به تولید وابسته‌اند و در واقع می‌تواند به عنوان بخشی از ورودی تولید ناخالص داخلی در نظر گرفته شود. به این ترتیب، بسیاری خواستار به رسمیت شناختن ارزش واقعی تولید هستند، اقدامی که نشان می‌دهد رقم پرکاربرد 10 درصد از [**GVA ارزش افزوده ناخالص**] بیش از دو برابر شده و به 23 درصد می‌رسد و تأثیر زیادی بر آمار کلی تولید بریتانیا خواهد داشت.

بخش‌های دیگری از طبقه‌ی کارگر وجود دارند که به طور مستقیم درگیر فرایند تولید صنعتی نیستند، اما با وجود این نقش کلیدی دارند. برای مثال اکثریت قریب به اتفاق مشاغل امروزی نیاز به سطحی از تحصیلات، توانایی خواندن دستورالعمل‌ها، یا شرکت در دوره‌های مهارت‌آموزی دارند. این امر مستلزم وجود معلمانی است که نسل بعدی کارگران را آموزش دهند. هنگامی که کارگران آسیب می‌بینند یا بیمار می‌شوند، باید «ترمیم» شوند و دوباره به فرایند تولید بازگردند. آن پرستاری که قبلاً به آن مراجعه کردم تا مطمئن شود در وضعیت مناسبی برای ادامه‌ی کار هستم. بنابراین این لایه‌ها نیز بخشی از طبقه‌ی کارگر به‌عنوان یک کل هستند. آن‌ها نیز چه در بیمارستان، مدرسه یا کالج، برای دریافت مزد سخت کار کنند، مالک ابزار تولید نیستند.

مارکسیست‌ها مخالف این واقعیت نیستند که تعداد کارگران صنعتی در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته کاهش یافته است. **برای مثال**، هم اکنون 2.7 میلیون نفر در بخش تولیدی بریتانیا کار می‌کنند، در حالی که این رقم در دهه‌ی 1970، 8 میلیون نفر بود. از دهه‌ی 1980، تعداد کارگران تولیدی در کل کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، از حدود 195 میلیون به 155 میلیون کاهش یافته است (کاهش در حدود 40 میلیون نفر)، و این همان چیزی است که اکثر

دانشگاهیان وقتی می‌خواهند تصویری از افول طبقه کارگر را به تصویر بکشند، روی آن تمرکز می‌کنند.

همان‌طور که در بالا توضیح دادیم تصویر افول طبقه کارگر در نظر آنها از دو وجه بسیار نادرست است. در عین حال، آن طور که بعداً نشان خواهیم داد اندازه‌ی طبقه کارگر صنعتی در سطح جهانی نه تنها کوچک نشده بلکه در 40 سال گذشته به شدت رشد کرده است.

نقش بهره‌وری نیروی کار

عنصر مهمی که باید درک شود این است که از زمان انقلاب صنعتی بهره‌وری نیروی کار شاغل در بخش صنعت به شدت افزایش یافته است. امروزه تعداد بسیار کمتری از کارگران صنعتی بسیار بیشتر از تعداد زیادی از کارگران در گذشته تولید می‌کنند.

برای نمونه، بهره‌وری یک کارگر نساجی از اواسط قرن هجدهم تا دهه‌ی 1980، دو هزار برابر شد، به این معنی که امروز یک کارگر می‌تواند همان مقدار منسوجات تولید کند که دو قرن قبل برای تولید آن به دو هزار نفر کارگر نیاز بود. در دوره‌ی اخیر، می‌بینیم که چگونه در دهه‌ی 1979-1989 بهره‌وری در تولید به میزان 4.7 درصد در سال رشد یافت و افزایش کلی 50 درصدی را ایجاد کرد. بدین معنی که در بسیاری از صنایع، با وجود کمتر بودن تعداد کارگران شاغل، میزان کالاهای یکسان یا بیشتری تولید می‌شود.

و در نهایت چگونه ممکن است نیروی کار صنعتی رو به زوال رفته باشد؟ هم اکنون نقش آن همچون همیشه ضروری است: تولید چیزهایی که نیاز داریم. فارغ از اشاره به تضعیف طبقه کارگر، این واقعیت که کارگران کمتری در زمان کمتری بیشتر تولید می‌کنند، قدرت آنها را به شدت افزایش داده است. برای مثال، در بخش انرژی بریتانیا، کارگران کمتری نسبت به گذشته مشغول به کار

هستند و پس از یک کاهش شدید طی 30 سال گذشته تعدادشان به حدود 175 هزار نفر رسیده است. اما این کاهش تعداد کارگران به‌طور عینی دارای قدرت بسیار زیادی است، چون اگر اعتصاب کنند کل اقتصاد فلج می‌شود. تصور کنید اگر کارگران بخش‌های برق، گاز و نفت، همراه با کارگران آب تصمیم به اعتصاب می‌گرفتند، کل اقتصاد متوقف می‌شد.

وقتی همه‌ی این واقعیت‌ها را کنار هم می‌گذاریم، جای شگفتی نیست که اکثریت جمعیت بریتانیا همچنان خود را جزو طبقه‌ی کارگر می‌دانند. مطالعه‌ای که در تارنمای **نگرش‌های اجتماعی بریتانیا** منتشر شده نشان می‌دهد در دوره‌ی 2012-1983، درصد جمعیتی که خود را طبقه‌ی کارگر تلقی می‌کنند به طور مداوم در حدود 60 درصد باقی مانده است.

نویسندگان پسامدرنیست مزبور، پاکولسکی و واترز، با نادیده گرفتن این حقایق آشکار، بیان می‌کنند که «...اعضای یک طبقه باید از وجوه اشتراک خود آگاه باشند و از برخی اصطلاحات شناخته‌شده برای توصیف جمعی خود استفاده کنند. احساس تفاوت بین «آنها» و «ما» شرط لازم برای شکل‌گیری کنشگران طبقاتی است که توسعه‌یافته‌ترین نمونه‌های انسجام طبقاتی را نشان می‌دهد.»

این نقل‌قول به نظر می‌رسد به این معناست که اگر مردم «آنها و ما» را نبینند، اگر میلیون‌ها کارگر خود را متعلق به طبقه‌ای متمایز در نظر نگیرند، پس طبقه وجود ندارد. اما بدیهی است که آن چه فرد از خود «درک می‌کند» لزوماً بر طبقه‌ای که در آن «هست» انطباق ندارد.

کارگری که دستمزد بالایی دریافت می‌کند ممکن است خود را عضو «طبقه‌ی متوسط» بداند، اما دستمزد بالا این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که آنها کارگر مزدبگیر هستند. هنگامی که بحران سرمایه‌داری ناگهان این چشم‌انداز را به آنها

می‌دهد که مشاغلشان در معرض خطر است، یکباره می‌توانند به موقعیت طبقاتی واقعی‌شان آگاه شوند.

افزایش شدید طبقه‌ی کارگر جهانی

برای به دست آوردن تصویری کامل، لازم است دیدی جهانی از فرایند حفظ شود. نظام سرمایه‌داری یک سیستم جهانی است، سرمایه‌داران در سراسر جهان سرمایه‌گذاری می‌کنند و به دنبال حداکثر کردن سود خود هستند. بنابراین، تعطیلی کارخانه‌های صنعتی در کشوری مانند بریتانیا لزوماً به معنای تضعیف طبقه‌ی کارگر در مقیاس جهانی نیست.

کاهش تعداد کارگران صنعتی در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته اصلاً به معنای کوچک شدن طبقه‌ی کارگر در کل نیست. برعکس، این نقش‌ها با اشکال دیگری از کار مزدی در بخش‌های دیگر در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری جایگزین می‌شوند و با باز شدن کارخانه‌های تولیدی در کشورهای پایین‌تر است، کارگران جدید وارد تولید خواهند شد.

تغییر تعداد کارگران صنعتی در دو دسته‌ی کشورهای «توسعه‌یافته» و «کم‌توسعه‌یافته» (1950-2005). منبع



اگر نگاه خود را از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته برگردانیم و به تصویر گسترده‌تری در مقیاس جهانی بنگریم، وضعیت بسیار متفاوتی را با آنچه که توسط دانشگاہیان پسامدرن به تصویر کشیده شده است، می‌بینیم. در همین دوره، در «جهان کم‌تر توسعه‌یافته»ی سابق، تعداد کارگران صنعتی از حدود 190 میلیون به 500 میلیون افزایش یافته است. این افزایش بیش از 300 میلیون نفر است (نمودار بالا را ببینید). سپس می‌بینیم در حالی که کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته تا حدی **صنعتی‌زدایی** شده‌اند، در مقیاس جهانی سطح بالایی از **صنعتی‌شدن** اتفاق افتاده است.

برای مثال، ارقامی که در مورد چین در دسترس است نشان می‌دهد نیروی کار صنعتی در آنجا بیش از **100 میلیون نفر** است. پس از دوره‌ای در اواخر دهه 1990 که شاهد کاهش تعداد کارگران صنعتی به دلیل بسته شدن کارخانه‌های صنایع قدیمی دولتی در به اصطلاح «کمربند زنگ زده» [10] بود، این تعداد دوباره از سال 2000 شروع به افزایش کرد و در سال 2005 به حدود 110 میلیون نفر رسید. بخش تولیدی چین در حال حاضر بیشتر از ایالات متحده به تولید جهانی کمک می‌کند (به جدول رتبه‌بندی تولید جهانی و مقایسه‌ی ایالات متحده با 18 کشور دیگر نگاه کنید).

تعداد کارگران تولیدی در هند حدود 55 میلیون نفر محاسبه شده است. (به مقاله‌ی «رشد اشتغال در تولید سازمان یافته‌ی هند پس از بحران مالی جهانی» **مراجعه کنید**). در واقع، بخش تولیدی در هند به صورت مطلق برابر با فرانسه و ایتالیا و بزرگ‌تر از بریتانیا است. فقط برای ذکر چند مثال دیگر: تعداد کارگران بخش تولیدی در برزیل بیش از 8 میلیون نفر، ویتنام حدود 12 میلیون نفر و مکزیک حدود 10 میلیون نفر است.

همه‌ی اینها بدان معناست که طبقه‌ی کارگر صنعتی در سطح جهانی هرگز به اندازه‌ی امروز قوی نبوده است. در واقع، آخرین ارقام نشان می‌دهد تعداد کارگران صنعتی در سراسر جهان اکنون به بیش از 700 میلیون نفر رسیده است که واقعاً نیروی قدرتمندی است. در نهایت کیفیت زندگی فرد با دسترسی به غذا، مسکن، پوشاک، حمل‌ونقل و ... تعیین می‌شود. همه‌ی اینها توسط میلیون‌ها کارگر تولید می‌شود و هیچ مقدار شامورتی‌بازی پسامدرنیستی [11] نمی‌تواند منکر وجود این طبقه شود.

کاملاً واضح است که طبقه‌ی کارگر نه فقط وجود دارد، بلکه اکثریت قاطع جمعیت جهان را تشکیل می‌دهد. همانطور که در بالا نشان دادیم، طبقه‌ی کارگر صرفاً متشکل از کارگران صنعتی نیست و بسیاری از بخش‌های دیگر مانند ساختمان‌سازی، حمل‌ونقل و ... هم طبقه کارگر را تشکیل می‌دهند.

افزایش تعداد نیروی کار در جهان (1991-2023). منبع



اگر نه فقط به آنهایی که در صنعت کار می‌کنند بلکه به کل نیروی کار جهانی به تفکیک بخش نگاه کنیم به ارقام زیر می‌رسیم: تعداد افراد شاغل در خدمات 1.65 میلیارد، در کشاورزی 873 میلیون و در صنعت 758 میلیون نفر است. کل

نیروی کار جهانی در سال 1991، 2.35 میلیارد نفر بود. طبق آمار سازمان بین‌المللی کار، انتظار می‌رود امسال این رقم به حدود 3.6 میلیارد نفر برسد. وقتی 25 درصد از جمعیت جهان را زیر 15 سال و 10 درصد از آن را افراد بالای 65 سال در نظر بگیریم، تقریباً 5 میلیارد نفر در سن کار باقی می‌مانند. به هر نحو که به موضوع نگاه کنید، اگر فرزندان کارگران، شرکای زندگی‌شان که شاغل نیستند و والدین بازنشسته‌ی آنها را به حساب بیاورید، کاملاً واضح است که طبقه‌ی کارگر نه فقط وجود دارد، بلکه اکثریت قاطع جمعیت جهان است.

همان‌طور که مارکس توضیح داد اینها گورکنان سرمایه‌داری هستند. شکست مبارزات طبقاتی دهه‌ی 1970 به طبقه‌ی سرمایه‌دار اجازه داد تا به تعادل جدید یعنی تثبیت موقت سیستم دست یابد. این امر آنها را قادر ساخت تا همه جا علیه طبقه‌ی کارگر تعرض کنند، حقوقی را که در گذشته واگذار کرده بودند پس بگیرند، اتحادیه‌های کارگری را در بسیاری از موارد در هم بکوبند، حجم کار را افزایش دهند، و ارزش اضافی بیشتری را از نیروی کار استخراج کنند.

بخشی از این فرایند همچنین شامل انتقال سرمایه‌گذاری‌ها به مناطقی از جهان بود که می‌توانستند نیروی کار ارزان‌تری پیدا کنند. این همچنین به عنوان اهرمی علیه کارگران سازمان یافته در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته مورد استفاده قرار گرفت و این دوره‌ی عقب‌نشینی طبقه‌ی کارگر بود. اما برخلاف این فرایند، طبقه‌ی کارگر به‌عنوان یک کل، از نظر کمی در سطح جهان تقویت شد. بنابراین موازنه‌ی نیروهای طبقاتی از نظر عینی، هرگز مطلوب‌تر از امروز برای طبقه کارگر نبوده است.

این وضعیت واقعی است. افرادی که کفش‌هایی را که می‌پوشم، میزی که روی آن می‌نشینم و غذایی را که می‌خورم درست می‌کنند، در واقع وجود دارند. با این حال، نقش تبلیغات سرمایه‌داری- که از طریق رسانه‌های جمعی، مدارس،

دانشگاه‌ها، کتاب‌ها و مقالات منتشر می‌شود- این است که توده‌های زحمتکش را متقاعد کند ضعیف و منزوی هستند و بنابراین قدرت ندارند جامعه را تغییر دهد. رهبران اتحادیه‌های کارگری از حزب کارگر در بریتانیا و سایر به اصطلاح «رهبران» طبقه‌ی کارگر در سطح بین‌المللی، که دائماً به مبارزات کارگری خیانت می‌کنند و در تلاشند تا اعتماد به نفس طبقه‌ی کارگر را کاهش دهند در این امر به آنها کمک می‌کنند.

با این حال، طبقه‌ی سرمایه‌دار، مردمی که در رأس جامعه‌اند و استراتژیست‌های جدی آنها، کاملاً می‌دانند طبقه‌ی کارگر به‌راستی چقدر بزرگ است و از این که در آینده از قدرت خود آگاه شود هراس دارند.

بحران اقتصادی جهانی که وارد آن شده‌ایم از نظر وسعت و عمق بی‌سابقه است. تأثیرات آن در جنبش‌های توده‌ای مانند رویدادهای اخیر در فرانسه و بریتانیا با امواج اعتصابی بزرگ، یا شورش‌هایی در پرو یا سریلانکا شروع شده و احساس می‌شود. کشور به کشور، امکان بالقوه‌ی سرنگونی انقلابی نظام کنونی را دیده‌ایم.

زندگی درس می‌دهد و طبقه‌ی کارگر کم‌کم بیدار می‌شود و می‌فهمد که این بحران چقدر جدی است. این امر نیروی قدرتمند طبقه‌ی کارگر جهانی را به حرکت در خواهد آورد و با یک رهبری انقلابی، همچون کسی که مگسی را زیر پا له می‌کند می‌تواند بر سرمایه‌داری فایق آید. وظیفه‌ی مارکسیست‌ها ایجاد چنین رهبری است.

منبع اصلی:

Fred Weston (2023), Has the working class disappeared? Fact and fiction, In Defence of Marxism, available from:

<https://www.marxist.com/has-the-working-class-disappeared-fact-and-fiction.htm>

The Death of Class [1]

Jan Pakulski [2]

Malcolm Waters [3]

[4] پاییز داغ (به ایتالیایی: Autunno caldo) اصطلاحی است که برای مجموعه‌ای از اعتصابات بزرگ در کارخانه‌ها و مراکز صنعتی شمال ایتالیا استفاده می‌شود که در آن کارگران خواهان دستمزد بهتر و شرایط بهتر بودند. در طول سال‌های 1969 و 1970 بیش از 440 ساعت اعتصاب در منطقه رخ داد (م)

[5] سازمان کنترل‌کنندگان حرفه‌ای ترافیک هوایی یا PATCO یک اتحادیه‌ی کارگری ایالات متحده بود که از سال 1968 تا زمان لغو مجوز فعالیت آن در سال 1981، در پی اعتصابی که توسط دولت ریگان شکسته شد، فعالیت داشت (م)

John Prescott [6]

Geoffrey Evans [7]

James Tilley [8]

[9] جفری ایوانز و جیمز تیلی، سیاست جدید طبقه: طرد سیاسی طبقه‌ی کارگر بریتانیا، انتشارات دانشگاه آکسفورد، 2017

[10] کمربند زنگ‌زده (rust belt) اصطلاحی برای منطقه‌ای در شمال شرقی چین است که به رکود اقتصادی، از دست دادن جمعیت به دلیل اعمال سیاست جمعیتی تک‌فرزندی و زوال شهرها به دلیل کوچک شدن بخش صنعتی آن که زمانی قوی بود، اشاره دارد (م).

postmodernist jiggery-pokery [11]

برگرفته از سایت نقد اقتصاد سیاسی

